تأثر سعدی از رودکی

اکبر قاسمی گل‏افشانی

استاد شاعران ابو عبد اللّه جعفر بن‏ محمد رودکی سمرقندی(وفات 329 هـ.ق.)بر شعرای دیگر تاثیر فراوان داشته‏ است و شاعرانی هم‏چون عنصری از او به‏ بزرگی یاد کرده‏اند:

غزل رودکی‏وار نیکو بود غزل‏های من رودکی‏وار نیست‏ اگرچه بپیچم به باریک وهم‏ بدین پرده اندر مرا بار نیست

حافظ نیز آن‏جا که از بو العجب کاری‏ سپهر تیزرو به ستوه می‏آید،جوی مولیان‏ رودکی را استشمام می‏کند و می‏فرماید:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم‏ کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

ما در این مقاله برآنیم تا نمونه‏هایی از مضامین مشترک را در آثار رودکی و سعدی‏ ارائه دهیم.

1-«رودکی»سروده است:

زندگانی چه کوته و چه دراز نه به آخر بمرد باید باز؟ هم به چنبر گذار خواهد بود این رسن را اگرچه هست دراز خواهی اندر عنا و شدت زی‏ خواهی اندر امان به نعمت و ناز خواهی اندک‏تر از جهان بپذیر خواهی از ری بگیر تا به طراز این همه باد و بود تو خواب است‏ خواب را حکم نی مگر به مجاز این همه روز مرگ یکسانند نشناسی ز یک‏دگرشان باز

(دیوان،صص 18-19)

و:

ابله و فرزانه را فرجام خاک‏ جایگاه هر دو اندر یک مغاک

(همان،ص 55)

سعدی در گلستان سروده است:

جهان،ای برادر،نماند به کس‏ دل اندر جهان‏آفرین بند و بس‏ مکن تکیه بر مُلک دنیا و پشت‏ که بسیار کس چون تو پرورد و کُشت‏ چو آهنگِ رفتن کند جانِ پاک‏ چه بر تخت مردن،چه بر روی خاک

(صص 58-59)

و:

فرق شاهی و بندگی برخاست‏ چون قضای نِبِشته آمد پیش‏ با للّه ار خاکِ مرده با کنند ننماید توانگر از درویش

(همان،ص 80)

و در بوستان نیز فرموده است:

غم و شادمانی به سر می‏رود به مرگ این دو از سر به در می‏رود چه آن‏را که بر سر نهادند تاج‏ چه آن‏را که بر گردن آمد خراج‏ اگر سرفرازی به کیوان برست‏ وگر تنگدستی به زندان درست‏ چو خَیِل اجل در سر هر دو تاخت‏ نمی‏شاید از یک‏دگرشان شناخت

(ب 704-707)

و:

تو گر کامرانی به فرمان و گنج‏ اگر کس فرو مانده در ضعف و رنج‏ به دروازه‏ی مرگ چون در شویم‏ به یک هفته باهم برابر شویم

(همان،ب 938-939)

2-رودکی گفته است:

مهتران جهان همه مردند مرگ را سر همه فرو کردند زیر خاک اندرون شدند آنان‏ که همه کوشک‏ها برآوردند از هزاران هزار نعمت و ناز نه به آخر به‏جز کفن بردند

(دیوان،ص 19)

سعدی در گلستان سروده است:

هر که آمد عمارتی نو ساخت‏ رفت و منزل به‏دیگری پرداخت‏ وان دگر پخت هم‏چنین هوسی‏ وین عمارت به‏سر نبرد کسی

(ص 52)

و:

اگر کشوری خدای کامران است‏ وگر درویش حاجتمند نان است‏ در آن ساعت که خواهند این و آن مُرد نخواهند از جهان بیش از کفن بُرد

(همان،ص 107)

3-رودکی سروده است:

به سرای سپنج مهمان را دل نهادن همیشگی نه رواست

(دیوان،ص 18)

سعدی در گلستان گفته است:

یار ناپایدار دوست مدار دوستی را نشاید این غدّار

(ص 52)

4-رودکی گفته است:

با خردومند بی‏وفا بود این بخت‏ خویشتن خویش را بکوش تو یک لخت

(دیوان،ص 19)

سعدی در گلستان سروده است:

بخت و دولت به کاردانی نیست‏ جز به تایید آسمانی نیست‏ اوفتاده‏ست در جهان بسیار بی‏تمیز ارجمند و عاقل خوار

(ص 84)

5-رودکی سروده است:

نیک‏بخت آن کسی که داد و بخورد شوربخت آن‏که او نخورد و نداد

(دیوان،ص 24)

سعدی در گلستان فرموده است:

«عاقلی را پرسیدند:نیک‏بخت کیست‏ و بدبخت کیست؟گفت:نیک‏بخت آن‏که‏ خورد و کشت و بدبخت آن‏که مرد و هشت».(ص 169)

6-رودکی گفته است:

خود خور و خود ده کجا نبود پشیمان‏ هرکه بداد و بخورد از آن‏چه که بلفخت

(ص 19)

و:

بخور و بده که پشیمان کس نخواهد بود که آن‏که خورد و بداد آن‏چه بیلفخت

(همان،ص 77)

سعدی در گلستان فرموده است:

«دو کس مردند و تحسّر بردند:یکی‏ آن‏که داشت و نخورد و...»(ص 190)

7-رودکی سروده است:

تا کی گویی که اهل گیتی‏ در هستی و نیستی لئیم‏اند چون تو طمع از جهان بریدی‏ دانی که همه جهان کریم‏اند

(دیوان،ص 19)

سعدی در«جدال با مدعی در بیان‏ توانگری و درویشی»فرموده است:

«گفتمش بر بخل خداوندان نعمت‏ وقوف نیافته‏یی،الا به علت گدایی وگرنه هر که طمع یک‏سو نهد کریم و بخیلش یکی‏ نماید،محک داند که زر چیست و گدا داند که ممسک کیست».(گلستان،ص 164)

8-رودکی گفته است:

درست و راست کناد این مثل خدای ورا اگر ببست یکی در هزار در بگشاد

(دیوان،ص 28)

سعدی در بوستان سروده است:

خدای ار به حکمت بنندد دری‏ گشاید به فضل و کَرَم دیگری

(ب 1322)

9-رودکی سروده است:

هر که سر از پند شهریار بپیچید پای طرب را به دام گُرم درافکند

(دیوان،ص 28)

سعدی در گلستان گفته است:

پندست خطاب مهتران،آن‏گاه بند چون پند دهند و نشنوی،بند نهند

(ص 187)

10-رودکی گفته است:

لیلی صفتان ز حال ما بی‏خبرند مجنون داند که حال مجنون چون است

(دیوان،ص 45)

سعدی در غزلیات سروده است:

شب فراق که داند که تا سحر چندست‏ مگر کسی که به زندان عشق در بندست

(ص 92)

11-رودکی گفته است:

یکی آلوده‏یی باشد که شهری را بیالاید چوان گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن

(دیوان،ص 71)

سعدی در گلستان سروده است:

چو از قومی یک بی‏دانشی کرد نه کِهْ را منزلت ماند،نه مِهْ را ندیدستی که گاوی در علف‏خوار بیالاید همه گاوان دِه را

(ص 88)

منابع

(1)-بوستان سعدی،به تصحیح غلام حسین‏ یوسفی،تهران،شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ چهارم،1372.

(2)-دیوان رودکی،ابو عبد اللّه جعفر بن محمد رودکی،شرح و توضیح منوچهر دانش‏پژوه،تهران، انتشارات توس،چاپ اول،1374.

(3)-دیوان غزلیات استاد سخن سعدی شیرازی، 2 ج،دکتر خلیل خطیب رهبر،تهران،انتشارات‏ مهتاب،چاپ هشتم،1374.

(4)-گلستان سعدی،تصحیح غلام حسین یوسفی، تهران،شرکت سهامی انتشارات خوارزمی،چاپ‏ چهارم،1374.

(5)-محیط زندگی و احوال و شعر رودکی‏سعید نفیسی،تهران،موسسه‏ی انتشارات امیر کبیر،چاپ‏ چهارم،1382.

برای استاد محمد قهرمان

پرویز مهاجر شجاعی(مهاجر)-ساری

غزل‏سرای زمانه تویی تویی به خدا خوشا که با غزلی دین خود کنیم ادا تمام دفتر دل را که گفته‏ام به غزل‏ فدای یک غزلت می‏کنم،فدای فدا تو همْ‏پیاله‏ی حافظ به شهر شیرازی‏ سروش همره حافظ ز غیب داده ندا امیر ملک کلامی و«قهرمان»سخن‏ که خوش نشسته‏یی امروز با فقیر و گدا بناز بر غزلت نازنین من که همه‏ کشند ناز ترا با همه اصول و ادا «مهاجرم»من و بی‏آشیان،پناهم ده‏ که سال‏هاست فتادم ز آشیانه جدا

مهندس همایون خرم

محمد حسن محولاتی-تهران

ای دوست که دشمن از تو ممنون باشد از بس که تواضع تو افزون باشد مدیون هنر تمام استادانند امروز هنر هم به تو مدیون باشد ساز تو به گوش اهل دل سِحر کند تنها که نه سِحر بلکه افسون باشد آهنگ و صدای ساز تو نشئه ده است‏ گویا که میان سازت افیون باشد هرکس نشنیده ساز و آهنگ تو را من معتقدم که سخت مغبون باشد چونان که تو در فضل و هنر بی‏چونی‏ یارت همه‏جا خدای بی‏چون باشد خواهم ز خدا که بخت و اقبالت هم‏ چون اسم تو خرّم و همایون باشد

برای سردبیر حافظ

افشین دلفان-تهران

ای امین ای نکته‏دان و ای سخن‏دان،آفرین‏ ای که در میدان شعری شیر غرّان،آفرین‏ تهنیت بر طبع پاکت،مرحبا بر آن کلام‏ ای که جوشید از کلامت یاد یاران،آفرین‏ ای قلم زر،گشته زرین از تو آن اوراق ما چون نمودی زآن عیان اسرار پنهان،آفرین‏ ای خوش آن سرها که بر دار«وطن‏خواهی»شدند ای خوش آن بانگی که زد منصور دوران،آفرین‏ تیر اگر آرش ز غیرت درفکندی سوی بلخ‏ تیرها کردی رها بر قلب خصمان،آفرین‏ گر ز سعدی شد گلستان ملک ایران از سخن‏ با چنین«مهنامه»شد دل‏ها گلستان،آفرین‏ دست دشمن کی رسد بر قاف عنقای شما نیک گستردی به عالم بال عرفان،آفرین‏ دوستداران وطن مشتاق اشعار توأند ای دلیل بی‏دلان،ای فخر ایران،آفرین‏ ای فری بابی که پرورد این پسر از علم و حلم‏ هم بر آن مادر که دادت شیر پستان،آفرین‏ فرصتی خواهم که بینم آن رخ چون ماه را تا بگویم آفرین ای ماه کنعان،آفرین‏ کم‏ترینم در سخن،استاد امین بر من ببخش‏ در طریقت خود بگیر این دست دلفان،آفرین